

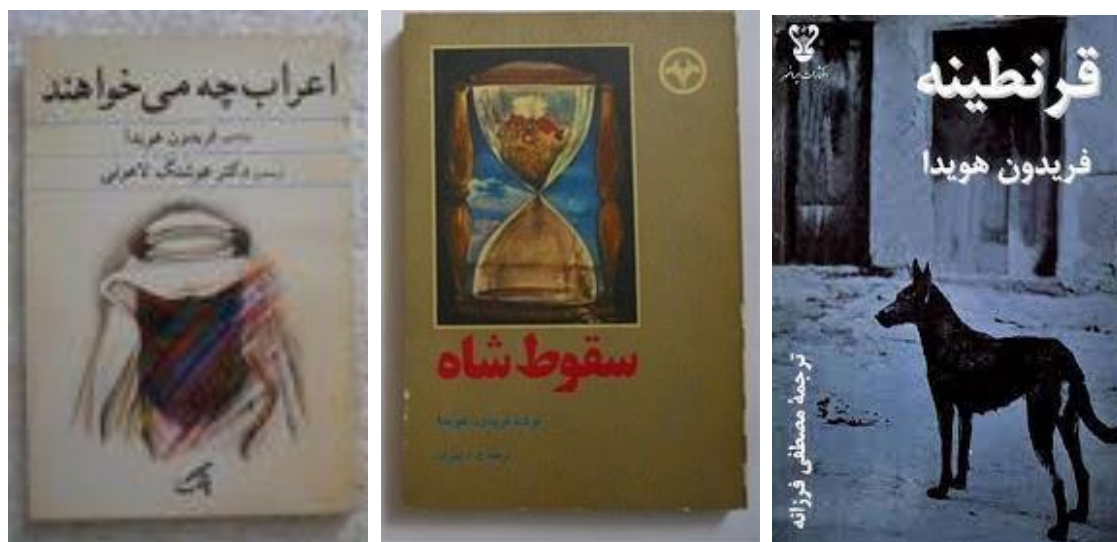
آخرین باریابی من نزد شاه

نویسنده: فریدون هویدا

برگردان از زبان فرانسه:  
اردشیر لطفعلیان

آرمان: از محقق ارجمند اردشیر لطفعلیان سپاسگزاریم که این متن را از ابتدا در اختیار آرمان قرار داد.

**درباره نویسنده:** فریدون هویدا در ۱۳۰۳ در دمشق چشم به جهان گشود. پدرش از کارکنان رسته سیاسی وزارت امورخارجه ایران بود و در طول خدمت خود به مأموریت‌هایی در سوریه و عربستان سعودی و برخی دیگر از کشورهای عربی به اعزام شد. فریدون بخش اصلی تحصیلات خود را از دبیرستان تا دریافت دانشنامه دکتری در حقوق بین الملل از دانشگاه سوربن در فرانسه یا در کشورهایی که زیر نفوذ فرهنگی فرانسه قرار داشتند به انجام رسانید، به طوری که تسلطش به زبان فرانسه بیش از فارسی بود. او و برادرش امیر عباس هردو پس از فراغت از تحصیل به خدمت وزارت خارجه در آمدند. فریدون هویدا در آغاز دهه ۱۳۳۰ در نیمه مأموریت خود در سفارت ایران در پاریس به یونسکو، ارگان فرهنگی سازمان ملل متحد پیوست و کارش در آن سازمان به مدت ده سال ادامه داشت. در این مدت برای "کایه دو سینما"، (Les Cahiers du Cinema) مهمترین نشریه سینمایی فرانسه نیز به طور منظم مقاله می نوشت و به عنوان یک منقد صاحب نظر آثار سینمایی و نیز داستان نویسی با سبک و نگاه نو در آن کشور سرشناس شد. با آغاز دوره نخست وزیری برادرش در بهمن ۱۳۴۳ به مقام معاون امور اقتصادی و بین المللی در وزارت امور خارجه منصوب شد و شش سال تصدی آن سمت کار را به عهده داشت. در ۱۳۴۹ کار خود را به عنوان سفیر ایران در سازمان ملل متحد آغاز کرد که تا وقوع انقلاب ادامه داشت. در ۱۹۶۲ داستان "فرنطینه"



(Les Quarantaines) او به مرحله نهایی انتخاب برای دریافت مهمترین جایزه ادبی فرانسه یعنی "گنکور" راه یافت. او بعد از انقلاب و قتل سفاکانه برادرش به دست دژخیمان بعد از انقلاب کتاب "سقوط شاه" (La Chute du Chah) را به زبان فرانسه نوشت که به انگلیسی هم ترجمه شد. در این کتاب ضمن انتقاد شدید از راه و روش شاه که کشور را به پرتگاه انقلاب افکند، وی را مسؤل اصلی کشته شدن برادر خود توصیف کرد. از کتابهای دیگر فریدون هویدا می توان به "در زمینی شگفت"، "تاریخ زمان پلیسی"، "عربها چه می خواهند؟" و "برفهای سینایی" اشاره کرد.



وی با ژرئو روسیلینی کارگردان پرآوازه ایتالیایی در نوشتن سناریو برای مجموعه فیلم های او درباره هند همکاری نزدیک داشت. فریدون هویدا در اواخر دهه ۱۹۹۰ از نیویورک به حومه واشنگتن (کلیفتون، ویرجینیا) نقل مکان

کرد. از آنجا که من در سالهای اشتغال در وزارت خارجه ایران از نزدیک با او آشنایی یافته‌ام و در آمریکا نیز گاهگاه با هم در تماس بودیم، پس از این نقل مکان با هم حشر و نشر پیوسته‌ای پیدا کردیم و او برخی از آخرین



خانواده هویدا در زمان کودکی برادران

نوشته‌هایش را به زبان فرانسه در اختیارم گذاشت. آنچه در زیر می‌آید و با موضوع مهمی در آخرین ماه‌های سلطنت شاه در ارتباط است، نمونه‌ای از آنهاست. فریدون هویدا در نوامبر ۲۰۰۶ در اثر ابتلاء به سرطان مئانه در گذشت.

**اردشیر لطفعلیان**

## آخرین باریابی من نزد شاه

نویسنده: فریدون هویدا

ترجمه: اردشیر لطفعلیان

روزی که شاه برای نخستین بار تصمیم خود را در مورد برگزاری انتخابات آزاد در ایران زیر نظارت بین‌المللی با من در میان گذاشت آخرین باریابی ام نزد او بود.

در آوریل ۱۹۷۸ به تهران احضار شدم. شاه می‌خواست در باره مسئله خلع سلاح که در دستور کار اجلاس آن سال مجمع عمومی سازمان ملل متحد قرار داشت تعلیماتی به من بدهد. در این هنگام یک ماه از شورشی که به تحریک هواداران خمینی در تبریز به راه افتاده بود می‌گذشت. باریابی من نزد شاه برای ساعت دوازده روز چهارشنبه دوازده آوریل در نظر گرفته شده بود. در ساعت یازده مأمور تشریفات مرا به تالاری که در آن فرماندهان نیروهای مسلح منتظر "شرفیابی" بودند هدایت کرد. شاه آنها را تک تک می‌پذیرفت. او به سبب پیش آمدن یک دیدار فوری و غیرمنتظر با وزیر کشور، از برنامه عقب افتاده بود. من قرار بود ناهار را با برادرم صرف کنم. به او تلفن کردم که بگویم کار من دیرتر از وقت پیش بینی شده تمام خواهد شد تا منتظر من نماند.

تقریباً نیم ساعت از ظهر گذشته بود که وارد دفتر کار شاه شدم. در آن هنگام او به هیچ روی نگران به نظر نمی‌رسید. به گزارش من گوش داد و سپس دستورهایی درباره این که ما چگونه باید در مجمع عمومی رأی بدهیم صادر کرد. تمام این کارها بیشتر از ۱۵ دقیقه وقت نگرفت. در این هنگام شاه از روی صندلی اش برخاست. من هم به خیال اینکه شرفیابی تمام شده از جای خود برخاستم. ولی او دست خود را چنانچه عادتش بود به علامت پایان جلسه بلند نکرد. در حالی که انگشتش را در حلقه آستینش فرو برده بود در آن تالار وسیع شروع به قدم زدن کرد و صحبت را به وقایع روز (ناآرامی‌هایی که به تحریک عناصر مذهبی جریان داشت) کشاند. من سرپا ایستاده بودم و با نگاهم حرکات او را دنبال می‌کردم. ناگهان جلو من توقف کرد و گفت: "در پشت سر این تظاهراتی که بعضی از مذهبی‌ها راه انداخته‌اند، شرکت‌های نفتی هستند." در حالی که نگاهش را به من دوخته بود چند دقیقه‌ای ساکت ماند. مثل اینکه می‌خواست تأثیر سخنان خود را ارزیابی کند. آنگاه قدم زدن و سخن گفتن را از سر گرفت: "آنها از سیاستهای ما عصبانی هستند. ما نفت را به نحو واقعی و عملی ملی کرده ایم. مصدق هرگز موفق به چنین کاری نشد. ملی کردن شرکت نفت انگلیس توسط او چیزی بیشتر از یک مشت حرف روی کاغذ نبود. ما تقریباً به خاک سیاه نشستیم و مجبور شدیم قرارداد کنسرسیوم را با شرکت‌های خارجی که شرکت نفت انگلیس هم یکی از آنها بود، بپذیریم. اما سرانجام همه آنها را بیرون کردیم و صنعت نفت را از استخراج تا فروش فرآورده

های پالایش شده در جایگاه های بنزین در سرتاسر دنیا در دست خودمان گرفتیم. شرکت ملی نفت ایران امروز با شرکت های بزرگ نفتی دنیا یا هشت خواهران همطراز است."

شاه بار دیگر در برابر من ایستاد و نگاه خیره اش را به من دوخت. تا آن لحظه من حتی یک کلمه هم حرف نزده بودم. او قدم زدن خود را در سکوت از سر گرفت. در یک لحظه که پشتش به من بود با شتاب نگاهی به ساعت انداختم. تقریباً یک بعدازظهر بود. برای بار سوم در مقابل من ایستاد و سخنش را ادامه داد: "مصدق هم مثل خمینی عامل منافع بیگانه بود. ما مدارکی در دست داریم که این موضوع را بدون این که جای کوچکترین شکی باقی بماند ثابت می کند. به علاوه، این آخوند ایرانی اصیل هم نیست. او در واقع یک نفر هندی است، مادرش هم شهرت خوبی نداشته است". خشم شاه در اشاره به مقاله ای که همان روزها به طرزی غیرعاقلانه به دستور شخص او در باره خمینی در یکی از روزنامه های تهران به چاپ رسید به خوبی آشکار بود. او بار دیگر نگاهش را به من دوخت و این بار انتظار داشت اظهار نظری از من بشنود.

من گفتم: "اعلیحضرتا! اگر چنین مدارکی وجود دارد چرا دولت آنها را منتشر نمی کند؟"

او بار دیگر قدم زدن آهسته خود را دنبال کرد: "بله، ما داریم روی موضوع کار می کنیم."

من گفتم: "اگر مدرک اصیلی وجود داشته باشد، چاپ آن برای همیشه به بحث در اطراف این موضوع خاتمه خواهد داد."

از صدایش فهمیدم ابراز تردید من نسبت به اصالت چنان مدارکی او را خوش نیامده است. سپس ادامه داد: "به هر حال این یک موضوع فرعی است. آنچه در حال حاضر فکر ما را به خود مشغول داشته برنامه ای است که انقلاب سفید را تکمیل خواهد کرد. حالا که رفاه اقتصادی کشور تأمین شده و قدرت نظامی و اعمال کنترل بر منابع نفتی به ما نسبت به همسایگان برتری داده، ما دیگر یک کشور در حال توسعه نیستیم، ما حالا در ردیف کشورهای پیشرفته قرار گرفته ایم. به زودی فاصله زیادی با هفت کشور صنعتی بزرگ دنیا یا G7 نخواهیم داشت. فکر می کنیم دیگر وقت آن رسیده باشد که کشورمان را به یک مشروطه واقعی تبدیل کنیم. خوان کارلوس این کار را در اسپانیا، کشوری که ثروتش هم از کشور ما کمتر است، انجام داد."

شاه شروع به توضیحات بیشتری در این باره کرد و در همان حال تردید خود را نسبت به این که ولیعهد بتواند عهده دار جانشینی او شود ابراز داشت: "در هر حال ولیعهد هنوز خیلی جوان است و ما فکر نمی کنیم که کسی بتواند کار مهم ما را دنبال کند و در برابر فشارهایی که ما بر سر راهمان با آنها مواجه بوده ایم دوام بیاورد. ما سلامت خودمان را برای کشور فدا کرده ایم."

او یک لحظه ساکت ماند، آنگاه در حالی که به پشت میز خود برمی گشت مرا دعوت به نشستن کرد. در این هنگام پیشخدمتی با یک سینی که در آن یک قوطی دارو و یک لیوان آب بود وارد شد. شاه قرصی برداشت و در دهان گذاشت و سپس به صندلی خود تکیه داد و با صدای بسیار آرامی، چنان که گفתי دارد با خودش حرف می زند شروع به صحبت کرد:

"زمان آنکه ما از صحنه خارج شویم فرا رسیده است. ما با آخرین حدّ توانایی به کشور خدمت کرده ایم و فکر می کنیم از عهده انجام کارهای مثبتی برآمده باشیم. همه رهبران خارجی دستاوردهای ما را تحسین می کنند. کشور برای دموکراسی آماده شده و ما قصد داریم برای ایرانی ها آزادی بیان و انواع دیگر آزادی ها را فراهم کنیم. به احزاب سیاسی اجازه فعالیت خواهیم داد. فقط داریم به این موضوع فکر می کنیم که آیا این آزادی را به حزب توده هم بدهیم یا نه. آنها در سال ۱۳۲۴ با شوری ها جدا کردن آذربایجان همدست شدند. هنوز نسبت به این موضوع مطمئن نیستیم. شاید بعد از اتمام این دوره مجلس، در تابستان ۱۳۵۷ انتخابات آزاد مجلس با شرکت همه احزاب برگزار شود و ما مطابق قانون اساسی رهبر حزب برنده یا گروه های ائتلافی برنده را مأمور تشکیل دولت خواهیم کرد. سطح سواد و آموزش مردم ما از مردم اسپانیا کمتر نیست."

من حیرت زده شده بودم. بی شک انتظار در میان گذاشتن چنان رازی را با خود از جانب شاه نداشتم. بعد از یکی دو دقیقه لبخندی بر لبانش نقش بست: "می دانیم که وقت ناهار است و شما گرسنه هستید. ولی میل داریم که به حرف ما درست گوش کنید، چون می خواهیم یک مأموریت محرمانه به شما محوّل کنیم. شما تا به حال از عهده انجام یک مأموریت حساس برآمده اید و راز آن هم پیش خودتان نگه داشته اید. (اشاره شاه به مأموریتی بود که او در سال ۱۹۶۷ برای دیدار با رهبران ویتنام شمالی و رساندن پیامی از طرف پرزیدنت جانسن به من داد). میل داریم دستوراتی را که هم اکنون به شما می دهیم به همان صورت به موقع اجرا بگذارید. به محض ورود به نیویورک به طرز محرمانه و بی سروصدا امکان تشکیل گروهی از ناظران بین المللی را برای نظارت بر انتخابات ما مورد بررسی قرار دهید. از این موضوع که آنها واقعاً آزاد و ما تلقی شود. آنچه ما می خواهیم انجام بدهیم این است که تبلیغات چپی ها را در نطفه خفه کنیم. بنابر این در باره افرادی که طرف تماس شما قرار می گیرند خیلی دقیق باشید."

من نمی توانستم باور کنم که این حرفها را درست شنیده ام. تنها یک سال قبل بود که او از قصد خود در ادامه راهی که از مدتها قبل در پیش گرفته بود صحبت می کرد. به خوبی سخنان او را هنگامی که در سال ۱۹۷۷ گزارشی در باره سازمان ملل متحد به اطلاعش رساندم به خاطر داشتم: "ما همچنان در رأس کشور باقی خواهیم ماند. کشور

به وجود ما احتیاج دارد و ما هم باید انقلاب سفید را تمام کنیم. خیلی کارهای دیگر، بخصوص در زمینه آموزش باید انجام شود. ایرانی ها هنوز برای دموکراسی آمادگی ندارند."

من داشتم به این موضوع فکر می کردم، چگونه است که طبق معمول نقیضه گوئی شاه را ناراحت نمی کند.

در راه، هنگامی که عازم رفتن نزد برادرم بودم به این می اندیشیدم که چه چیزی باعث چنان تغییر فکر صدوهشتاد درجه ای شده است. در آن روز به نظر نمی رسید که شاه از بابت ناآرامی هایی که به دست مذهبی ها به راه افتاده بود چندان نگران باشد. در همان باریابی، در یک جا با اشاره به تروریست های "باسک" در اسپانیا گفت: "برای تغییر نظام و وارد کردن دموکراسی باید بهایی پرداخت."

در این صورت چرا او به چنان تغییر ناگهانی و تندی در نحوه حکومت تصمیم گرفته بود؟ احتمالاً شاید وضع سلامت انگیزه اصلی آن تصمیم بود. اما در آن هنگام احتمالاً کسی (به غیر از خود او) از بیماری مهلکی که به آن مبتلا بود آگاهی نداشت.

ساعت دو و چهل دقیقه بعد از ظهر بود که نزد برادرم رسیدم. او را در حال خداحافظی با مهمانانش یافتم. لقمه ای غذا در آشپزخانه خوردم و در دفتر کارش به او ملحق شدم. او را در جریان حیرت خود از آنچه از شاه شنیده بودم گذاشتم. برادرم هم اتخاذ چنان تصمیمی را از طرف شاه مورد تأیید قرار داد و گفت:

"او این موضوع را مدت ها قبل از شروع ناآرامی ها در دستور کار خودش گذاشته بود."

پرسیدم: "دیگر این حالت شتابزدگی چیست؟"

اما برادرم از پاسخ به این پرسش طفره رفت. من گفتم: "او باید از حمله به مصدق و آخوندها خودداری کند. این کار حاصلی ندارد. مصدق برای توده های مردم یک قهرمان است. این طور پیدا است که شاه هنوز به پیرمرد احساس خشم دارد. اما در اصل قضیه که دموکراسی باشد هیچکس حرفش را باور نمی کند."

برادرم گفت: "با این همه او جدی است. من به طور خصوصی به او پیشنهاد کرده ام که با بعضی از مخالفان ملاقات کند، او هم موافقت کرده است. آنچه توسط خوان کارلوس انجام گرفته او را خیلی تحت تأثیر قرار داده است."

جواب دادم: "درست است، ولی نمی توان در یک زمان هم فرانکو بود و هم خوان کارلوس. دیکتاتور اسپانیایی هم در اواخر عمر چنین فکری داشت، به همین سبب بود که خوان کارلوس را به عنوان جانشین انتخاب کرد. اما او به خوان کارلوس اجازه داد که کارش را انجام دهد و تغییر را به مورد اجرا بگذارد. فرانکو می دانست که اگر قرار

باشد به دست خودش صورت بگیرد مردم باور نخواهند کرد. من از این می ترسم که شاه مرتکب اشتباهی شود." در این هنگام خدمتکاری وارد اتاق شد و برادرم موضوع صحبت را تغییر داد.

در راه بازگشت به نیویورک رازگشایی شاه همچنان مرا به خود مشغول داشته بود. به فکر رسیدن به بخشی از نقشه های او باید به بیرون درز کرده و بگوش ملاها، بخصوص متحجرترین آنها رسیده باشد. انتخابات واقعاً آزاد و برقراری دموکراسی در ارزیابی آنها بزرگترین خطری بود که نفوذشان را بین عامه مردم تهدید می کرد. آنها در مجلسی که بر اساس انتخابات آزاد تشکیل می شد فقط اقلیت ناچیزی بدست می آوردند. از سوی دیگر بازاری ها از دموکراسی که به انحصار دراز مدت آنها بر عملیات مالی و پولی پایان می داد وحشت داشتند. من در این که برای انجام یک نظارت بین المللی بر انتخابات ایران تحقیق کنم تردید داشتم. بعد از پایان اجلاس مجمع عمومی به مدت یک هفته برای مرخصی به کلرادو رفتم. روز بیستم ژوئن شاه شخصاً به من تلفن کرد و پرسید که آیا مسئولی را برای نظارت بر انتخابات آینده یافته ام یا نه. او همچنین درباره ترجمه کتاب "به سوی تمدن بزرگ" خود به زبان فرانسه جويا شد. (من کار ترجمه کتاب را به کمک یکی از اعضای نمایندگی به پایان رسانده بودم).

این دوّمین یا سوّمین باری بود که در ظرف مدت خدمتم در وزارت امور خارجه شاه بطور مستقیم به من تلفن می کرد. بدون تردید چیزی دستخوش تغییر شده بود. اما دیگر خیلی دیر بود.

گویا کسانی از نقشه شاه آگاهی یافته بودند و دستهایی در کار بود که نگذارند او فرصت جبران اشتباهات خود را با بازگشت به رعایت قانون اساسی و استقرار آزادی و عدالت و تضمین حاکمیت ملی پیدا کند.